

چشم انداز !

ایران آبستن تحولاتی است که شاید بسیار خونین باشند .

پیچیدگی روند تغییرات سیاسی چه در ابعاد جهانی و چه در رابطه با مسائل ایران ایجاب می کند که برای مقابله درست با تحولات آتی و مداخله جدی در " پروسه تغییر " در ایران ، ویژگی های مرحله کنونی را شناخت و متناسب با قانونمندیهای حاکم بر آن راه گشود .

نگاهی به صحنه سیاسی ایران و حضور رنگارنگ کوتوله های سیاسی از سویی و ناآگاهی و انجماد فکری از سوی دیگر ، ضرورت مسلح شدن به این شناخت را بیش از هر زمان دیگری در مقابل ما قرار می دهد .

پس از طرح " گلوبالیستی - فوندامنتالیستی " یازدهم سپتامبر که شیپور آغاز " جنگ جهانی چهارم " را به صدا درآورد ، بارها و بارها ، چه در نوشته ها و چه در مصاحبه هایم ، بر طرح " جناح بازها " در رابطه با ضرورت تعیین تکلیف استراتژیک رژیم سیاسی ایران در چارچوب طرح " خاورمیانه بزرگ " ، اشاره داشته و تاکید کرده بودم که بحث اساسی نه در رفتن و یا ماندن " جمهوری اسلامی " که برسر جانشین سیاسی آن بایستی جریان داشته باشد و اینکه :

نبرد کنونی ما بی تردید " نبرد آلترناتیوها " ست .

برآنچه که من از درون یک تحلیل بیرون آورده ام (یعنی طرح تعویض رژیم) ، بدون شک خود رژیم " جمهوری اسلامی " نیز آگاه است . رژیمی که هم " اطلاعاتش " و هم " ارتباطاتش " از من و امثال من بسا بیشتر است . در همین رابطه نیز تلاشهای گسترده یکی دو سال گذشته و مذاکرات رژیم در لندن و ژنو و عراق با " ارتباطات " ذیقیمت انگلیسیش ، تنها یک محور اساسی داشت و آن گرفتن تضمین از آمریکا مبنی بر اینکه آنها نقشه ای برای تعویض رژیم در آینده نداشته باشند ، بود . تضمینی که هیچگاه موفق به گرفتن آن نشد و در آینده هم نخواهد گردید .

اکتورهای سیاسی مداخله گر در " پروسه تغییر "

عوامل تاثیرگذار در روند تحولات آینده که شامل عوامل سیاسی ، نظامی و اجتماعی می گردند را می توان به دو پارامتر داخلی و خارجی تقسیم کرد . بخشی از این عوامل نقش " تعیین کننده " و بخشی دیگر نقش " تاثیر گذارنده " خواهند داشت . ابتدا به عوامل خارجی می پردازم .

۱ - ایالات متحده آمریکا

تاریخ غم انگیز یکصد سال گذشته ایران را که بنگرید ، نقش تعیین کننده شرم آور عنصر خارجی را در تمامی تحولات مرتبط با تغییر رژیم سیاسی و حتی تغییرات ساختاری در نظام های حاکمه را در جای جای آن می توان بوضوح مشاهده کرد !

بدون سازماندهی تجمع ده هزار نفره مردم تهران در سفارتخانه دولت فحیمه و تامین جانی و مالی آنان به مدت یکماه و بدور از دسترس گزمه های " عدل مظفر " ! ، اساسا تحقق انقلاب ! ماسونی مشروطه در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ امکان پذیر نمی بود .

(مراجعه شود به مقاله " نگاهی دیگر به انقلاب مشروطه " از همین نگارنده)

هم در کودتای ۱۲۹۹ و آوردن " رضا خان " و هم در بردنش و نصب پسرش در شهریور ۱۳۲۰ ، " عنصر خارجی " نقش تعیین کننده داشت . کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ، نقطه اوج این مداخله تعیین کننده در روند تحولات سیاسی در ایران است ! از این به بعد است که ایالات متحده آمریکا با کنار زدن دولت انگلستان ، نقش اصلی را به مثابه عامل خارجی مداخله گر در سیاست داخلی و منطقه ای ایران ، بر عهده می گیرد .

" رفرم ارضی " موسوم به انقلاب ! سفید شاه و ملت ، که یکی از مهمترین تغییرات ساختاری از بالا ، در نظام طبقاتی ایران می باشد را نیز این دمکراتهای آمریکایی هستند که در چارچوب نیازهای سرمایه داری جهانی و ضرورت قرار گرفتن " بورژوازی کمپرادور " در راس جوامع وابسته به امپریالیسم ، به شاه بورژوا - ملاک تحمیل می کنند .

جرقه " انقلاب ضد سلطنتی " نیز با تحمیل سیاست " حقوق بشر " کارتر به مثابه نیرنگ جدید امپریالیسم در آن مقطع برای جلوگیری از انفجارات ناخواسته اجتماعی در جوامع تحت سلطه ، به شاه و زنجیر زدن بر گله های تا دندان مسلح حافظان حدود و صغور نظام پلید ستمشاهی ، زده شد !

با شروع " جنگ چهارم " و ضرورت پیاده شدن طرح خاورمیانه بزرگ به مثابه هسته مرکزی و عامل تعیین کننده سرنوشت این جنگ و الزام تغییر رژیم سیاسی ایران در کادر آن ، یکبار دیگر همان عنصر خارجی وارد معادلات سیاسی ایران می شود و آمریکا بازیگری نقش اول را به لحاظ خارجی بر عهده می گیرد .

۲ - اتحادیه اروپا

بدلیل نقش عمده ای که حل و فصل مسئله ایران در تعادل قوای میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده در کادر " جنگ چهارم " ایفا می کند ، خواه ناخواه اتحادیه اروپا را به یکی از بازیگران معادله تغییر در ایران مبدل کرده است .

(تفصیل این موضوع را به کتاب " جنگ جهانی چهارم ... " واگذار می کنم .)

بدیهی است که وقتی صحبت از اتحادیه اروپا می شود ، منظور در اساس سه کشور فرانسه ، آلمان و انگلستان می باشند که در مجموع سیاستهای این مجموعه را تعیین می کنند .

۳ - جمهوری خلق چین

وارد کردن چین به مثابه " ابرقدرت آینده " و به عنوان یکی از بازیگران بالقوه در پروژه تغییر در ایران ، فقط در قالب نگرش به آینده در چارچوب استراتژی کلان " جنگ جهانی چهارم " امکان پذیر می باشد . به همین دلیل هم اگر نگوییم هیچکس تا کنون به گونه ای جدی بدان نپرداخته است (تا آنجایی که من می دانم) ، حداقل می توان گفت که کمتر کسی به آن اشاره ای کرده است .

در کادر این استراتژی کلان هر گونه تغییر و تحول تعیین کننده ای که در موفقیت و تثبیت طرح خاورمیانه بزرگ نقش داشته باشد ، بطور مستقیم با منافع استراتژیک چین به مثابه هدف نهایی جنگ چهارم در تقابل قرار خواهد داشت . به همین اعتبار ، چین هم در روند تحولات آتی در ایران خواهی نخواهی ذینفع بوده و می تواند به درجاتی وارد بازی قلمداد گردد .

در رابطه با روسیه ، علی رغم نقشی که این کشور در طول دو دهه سال گذشته در سیاست ایران داشته ، در شرایط کنونی اساسا توان تاثیر گذاری بر روند تحولات در ایران را دارا نبوده و در سطح جهانی نیز تنها در یک ائتلاف با چین و اتحادیه اروپا است که امکان مداخله در فعل و انفعالات جهانی را خواهد داشت . می پردازم به آن دسته از عوامل داخلی که پتانسیل مداخله در " پروژه تغییر " در ایران را دارا می باشند . آینده سیاسی ایران را تلفیقی از این " عوامل داخلی " با " عوامل خارجی " تعیین می کند .

۱ - مجاهدین خلق ایران

به اعتقاد من مجاهدین ، بی تردید عمده ترین عامل مداخله گر داخلی در جریان تغییر و تحولات آینده می باشند . بدون حضور آنان نه دست سازی یک آلترناتیو مطلوب ! از بالای سر مردم ایران بسادگی محتمل است و نه یک ائتلاف سیاسی پایدار امکان پذیر است ! و نه از همه مهمتر دولت برآمده از فروپاشی رژیم " جمهوری اسلامی " از ثبات برخوردار خواهد بود . اینرا الان نمی گویم ! روزی که در زیر بمباران هواپیماهای آمریکایی کمتر کسی تصور سالم بیرون آمدنشان را داشت نیز ، گفته و نوشته ام .

راستی چرا در این شرایطی که هنوز هیچ چیز تعیین تکلیف نشده و دست و بال مجاهدین از یکسو در پوست گردوی " لیست تروریستی " در خارج و از سوی دیگر پشت مقوله " خلع سلاح " در عراق گیر است ، اینگونه تحلیل می کنم ؟ اما پیش از ورود به این قضیه می پردازم به عوامل داخلی دیگری که دارای پتانسیل مداخله در فعل و انفعالات آتی می باشند .

۲ - رژیم "جمهوری اسلامی"

عناصر تشکیل دهنده رژیم شتر گاو پلنگ "جمهوری اسلامی"، چه به صفت فردی و چه در ابعاد خطی، یکی از مهمترین عوامل تاثیر گذار در "پروسه تغییر" به شمار می روند. به این اعتبار که نوع واکنش آنان نسبت به تحولات در راه و شکل تنظیم رابطه شان با "عنصر خارجی" در کند و تند کردن روند فعل و انفعالات سیاسی آتی نقش تاثیر گذارنده دارد.

۳ - سلطنت و سلطنت طلبی

پارامتر سلطنت، بدلیل در اختیار داشتن امکانات مالی و ارتباطات آمریکایی! از یکسو و شدت جنایت و خیانت رژیم حاکم بر ایران که زمینه مقایسه میان بد و بدتر را در حافظه تاریخی مردم ایران بوجود آورده است، از پتانسیل مداخله در "پروسه تغییر" برخوردار است. این پتانسیل نه در جهت تصاحب قدرت سیاسی، که به اعتقاد من تنها در صورت اشغال ایران توسط ایالات متحده، امکانپذیر است، بلکه بصورت عامل کند کننده جنبش های اجتماعی از طریق منحرف کردن رادیکالیسم توده ای توسط تبلیغات ماهواره ای در جهت تشویق مردم به بوق زدن، تبریک گفتن به همدیگر! چراغ روشن کردن و... از سویی و فشار آمریکا در جهت ضرورت حضور آنان در هژمونی "آلترناتیو مطلوب"، قابل محاسبه می باشد.

۴ - جنبش های اجتماعی

فاکتور جنبش های اجتماعی چه به علت وجود اختناق و سرکوب و چه مهمتر از آن به دلیل عدم پیوستگی به یکدیگر و نداشتن "سر" در شرایط فعلی نقش چندان در فعل و انفعالات سیاسی کنونی بازی نمی کند. با این حال این جنبشها در شرایط فروپاشی رژیم و بوجود آمدن "خلا قدرت"، برخوردار از یک نقش تعیین کننده خواهند شد که متناسب با آن نقش، نیروهای سیاسی سوار بر خود را رو خواهند آورد. به همین دلیل هم سوار شدن بر این جنبش ها از طریق تاثیر گذاری بر ذهنیت اجتماعی، دغدغه اساسی هم "عوامل داخلی" و هم "عنصر خارجی" می باشد!

پایان بخش اول - ۱۸ آذر ۱۳۸۳

چشم انداز ، بخش دوم

در رابطه با ضرورت تغییر در ایران، اختلاف چندان میان کانونهای مختلف مداخله گر، چه در سطح داخلی و چه در ابعاد بین المللی وجود ندارد. مورد اختلاف که در ضمن بسیار هم جدی است، در اساس حول ماهیت تغییر در ایران می باشد. یعنی همان چیزی که منافع مشخص سیاسی و اقتصادی طرفهای ذینفع به میزان زیادی متاثر از آن خواهد بود. در این رابطه است که دو جبهه متفاوت در داخل و خارج ایران شکل می گیرد که دو گرایش عمده را در کلیت خود نمایندگی می کنند.

گرایش نخست که عمدتا از سوی اروپا نمایندگی می شود، بدنبال سراب "تغییر در رژیم" می باشد. این گرایش در راستای منافع خود تمامی تخم مرغهایش را در سبد اصلاح طلبان داخل رژیم گذاشته و با تمام قوا از پروسه کذایی "رفرم" در "جمهوری اسلامی" حمایت می کند. اینهم دلیل دارد! فقط بخاطر بلاهت ذاتی نیست که اروپا پاهایش را در یک کفش کرده و مصرانه دنبال رفرمیزه کردن باغ وحش "جمهوری اسلامی" و اهلی کردن حیوانات آن می باشد.

در شرایطی که استراتژی "بازهای" آمریکا، مبتنی بر "تعویض رژیم" می باشد، منافع بلافصل اروپا ایجاب می کند که با ارائه آلترناتیو کذایی "تغییر در رژیم" و تلاش در جهت جا انداختن آن و حمایت همه جانبه از مدعیان عملی بودن تغییر در کادر همین نظام، در کنار اقدام به قفل سیاسی "آلترناتیوسرنگونی" جلوی سناریوی "تعویض از خارج" را بگیرد و در این رابطه درست مثل مورد عراق حاضر است که تا ته خط هم برود. برای تفهیم موضوع بهتر است ابتدا به ساکن مسئله را در ابعاد جهانی بررسی کرده و به اصطلاح از کل به جزء برویم.

پیش از این طی مقالات گذشته ام به این مسئله اشاره کرده ام که با پایان "جنگ جهانی سوم" موسوم به "جنگ سرد" که با شکست قطعی "اتحاد جماهیر شوروی" در سال ۱۹۸۹ میلادی صورت پذیرفت، دو استراتژی کلان در سطح جهانی شکل گرفت.

از یکسو ابرقدرت آمریکا که رهبری اردوگاه غرب را در مقابل بلوک شرق در طی جنگ سرد برعهده داشت ، بدلیل فاصله عظیم نظامی خود با دیگر قدرتهای موجود در دنیا ، خود را در موقعیت تنها ابر قدرت و در موضع رهبری جهان می دید و خواستار برسمیت شناختن خود از سوی قدرتهای دیگر بود . از سوی دیگر اما ، اروپایی که در پروسه جنگ سرد ، در مقابل تهدید شوروی سابق تماما نیازمند و متکی به قدرت نظامی ایالات متحده بود ، با بر طرف شدن این تهدید ، خود را بدلیل موقعیت برتر اقتصادی ، در موقعیت سهامدار در معادلات قدرت جهانی ارزیابی کرده و همراه با ژاپن و روسیه و مهمتر از همه چین کمونیست به مثابه " ابر قدرت آینده " ادعای سهام می کنند . این تضاد منافع واقعی ، در نهایت راه به شکل گیری دو استراتژی کلان " جهان تک قطبی " و " جهان چند قطبی " می برد .

" جنگ جهانی چهارم " ، استراتژی تعریف نشده " بازهای " آمریکا در راستای تحقق "جهان تک قطبی" است .

در این استراتژی تنها راه بزانو درآوردن قدرتهای رقیب که بسیاری از آنها مانند چین ، فرانسه ، انگلستان و روسیه مسلح به سلاح های اتمی نیز می باشند، تصاحب منابع انرژی جهان به منظور کنترل بازار انرژی و تعیین بهای آن می باشد .

به این ترتیب منطقی است که تحقق اهداف بالا در وهله اول از کانال تصاحب منابع انرژی و کنترل منطقه ای بگذرد که چیزی مابین ۶۰ تا ۹۰ درصد نیازهای انرژی قدرتهای بالا را تامین می کند و بدون آن کل سیستم های نظامی - اقتصادی و اجتماعی قدرتهای فوق الذکر به فلج کامل دچار می شوند.

" طرح خاورمیانه بزرگ " ، راهکار همان " بازهای " آمریکایی در راستای تسلط بر منابع انرژی با هدف کنترل بازار انرژی می باشد .

این طرح ، تمامی کشورهای حد فاصل شاخ آفریقا از قبیل مصر و لیبی و ... را تا مرزهای چین و هند شامل می گردد و دمکراتیزه ! کردن کلیه سیستمهای استبدادی باقیمانده از دوران جنگ سرد را در نظر دارد !

طرح خاورمیانه بزرگ

بررسی این طرح پیچیده و شناخت اهداف استراتژیک آن ، جایگاه ویژه ای را در برخورد درست با " گلوبالیستها " و مقاومت استراتژیک در مقابل تجاوز آنان ، تشکیل داده و افقهای تازه ای را در مقابل نیروهای انقلابی منطقه می گشاید .

پیچیدگی این طرح به حدی است که با کوچکترین اشتباهی از سوی نیروهای انقلاب ، هم زمینه خورده شدنشان بسیار آسانتر است و هم امکان بسیج نیرویشان بسیار سختتر ! شعارهای انتخابی " گلوبالیستها " چنان انتخاب شده اند که در صورت پیچیده نشدن نیروهای انقلابی و ساده ماندنشان ، بسرعت خلع شعار شده و " عنصر اجتماعی " را در دامن رادیکالیسم " بنیاد گرا " رها می سازند و کیست که اندکی با الفبای سیاست ، آشنایی داشته باشد و نداند که " خلع شعار " شدن ، بسا خطرناکتر و موثرتر از " خلع سلاح " شدن می باشد !

هم اکنون جامعه ما و نیروهای سیاسی آن، خواه نا خواه در معرض چنان گردبادی قرار دارند که می رود تا بسیاری از مناسبات طراز قدیم را در جهت منافع استراتژیک تنها ابر قدرت موجود و در راستای تثبیت " حکومت واحد جهانی " ، برهم زده و مفاهیم و نرمهای متعارف در سیاست بین الملل را از نو تعریف نماید .

این بار اما شرایط بسی پیچیده تر از دورانهای قبلی است . چرا که اینبار دزد با چراغ آمده است ! اینبار " امپریالیسم " قبلی و " گلوبالیسم " فعلی تنها با ناپالم و بمبهای اتمی بزرگ و کوچک و جنایت و کشتار و تجاوز به میدان نیامده است . از آنها مهمتر با کوله باری پر از امید و رویا به نجات خلفها آمده است ! آمده تا خلقهای تحت ستم را از زیر سم ستوران دیکتاتورها برهاند ! " دمکراسی " در خورجین دارد و " جامعه مدنی " در آستین ! آمده تا حقوق پایمال شده بشر افغانی و عراقی و ایرانی را از غاصبان درحاکمیت اعاده کند !!

دمکراسی ، پرقدرت ترین ابزار استراتژیک " گلوبالیستها " در پروسه درازمدت " جنگ جهانی چهارم " و در میدان اصلی جریان یافتن آن یعنی " منطقه خاورمیانه بزرگ " می باشد ! در این رابطه به اعتقاد من آمریکاییها بسیار جدی هستند و اصلا شعار نمی دهند !

در اینجا بلافاصله این سوال مطرح می شود که چگونه چنین چیزی امکان پذیر است ؟ تبهکارانی که در طول عمر دویست سیصد ساله شان به اندازه یک تاریخ ، جنایت و وحشیگری را با خود حمل می کنند و یادآوری نامشان در خاطره بشر سرکوب شده و مورد تجاوز قرار گرفته آگاه ، تداعی ستم و تجاوز و جنگ و برده داری و نسل کشی بوده و سیاست غالبشان در دوران جنگ سرد ، اساسا حول حمایت از نظامهای دیکتاتوری می چرخیده است ، با کدامین نور که به قلبشان تابیده ، کمر به نجات خلقهای تحت سلطه جهان ، از زیر سم ستوران دیکتاتورهای " غیر منتخب " ! بسته و لباس نجات دهنده برتن کرده اند ؟

واقعیت آنست که بدون شناخت درست ویژگی های " جنگ چهارم " و آماجهای مترتب بر آن ، فهم ابزارهای مورد استفاده در این نبرد پیچیده ، بسادگی میسر نیست !

عصر غالب در این جنگ نه عنصر نظامی که عنصر فرهنگی است . بر همین اساس هم هست که تئوری "جنگ تمدنها" توسط نظریه پرداز تیم بوش ، سالها پیش از " یازده سپتامبر " طراحی و عرضه میگردد.

در این راستا ، تهاجمات نظامی تنها یک نقش حاشیه ای را ایفا می کنند و نه بیشتر ! هدف اشاعه و تثبیت " فرهنگ برتر " ! و جا انداختن " سیستم ارزشی " یکسان در میان مردم جهان به مثابه ستون اصلی و ضرورت بنیادین تشکیل " حکومت جهانی واحد " و آخرین پله نردبانی است که پله های پایینتر آن یعنی ایجاد پایتخت جهان در نیویورک ، پارلمان جهان تحت نام " سازمان ملل متحد " ، بدنبال " جنگ جهانی اول " و بنیانگذاری ارتش واحد جهانی تحت نام ناتو و سیستم بانکی واحدی بنام " بانک جهانی " و تمرکز سیاست واحد پولی دنیا در کادر " صندوق بین المللی پول " و خلاصه قوه قضاییه واحد جهانی تحت عنوان " دادگاه بین المللی لاهه " و " تریبونال " و " پلیس " بین المللی محصول و دستاورد دو جنگ جهانی دیگر می باشند . به این می گویند : نظم نوین جهانی

نگاهی به پشت اسکناس یک دلاری آمریکایی بیاندازید ! به زبان لاتین جمله **novus ordo seclorum** را می توان بوضوح بر روی آن تشخیص داد ! به فارسی دری می شود " نظم نوین سکت برگزیده " !

طرح ده سال و بیست سال اخیر نیست ! در این رابطه در حوالی پایان جنگ اول خلیج فارس موسوم به جنگ کویت ، یکی از روزنامه نگاران هوادار " جرج بوش پدر " از وی خواستار توضیح نظم نوین جهانی می شود . پاسخ او بدینگونه است :

it is quite simply , wath we say , goes !!

چیز ساده ای است ! هر چه ما بگویم ، انجام شود !

برای اینکه خلقهای جهان این چیز ساده ! را بفهمند ، ابتدا بایستی بتوانند به زبان واحدی مکالمه کنند از آن مهمتر برای جا افتادن این نظم نوین ، " سیستم ارزشی واحد " و " فرهنگ واحدی " نیز ضروری می باشد که از نان شب هم واجبتر است !

" پطرس غالی " دبیر کل سابق " سازمان ملل متحد " در نقش ریاست انتصابی پارلمان واحد جهانی در این رابطه اینگونه رهنمود می دهد :

ما بایستی همگی تلاش کنیم یک فرهنگ جهانی واحد بوجود آوریم و همگی دارای آن فرهنگ گردیم !

بردن این فرهنگ واحد به میان جوامع بشری فقط در شرایطی امکان پذیر است که این جوامع ، باز گردند ! آنگونه که امکان تغییر " سیستم ارزشی " جامعه بسته ، از طریق تسلط بر سیستم رسانه ای یا " مدیای آزاد " ! وجود داشته باشد .

اینجاست که وجود نظامهای استبدادی باقیمانده از دوران جنگ سرد ، در تناقض با این ضرورت قرار می گیرند ! در آن دوران بدلیل وجود " قطب متقابل " ، مقابله با تهدید خارج شدن کشورهای متعلق

به " بلوک غرب " بدنبال یک انقلاب اجتماعی یا سیاسی و پیوستن آنها به " بلوک شرق " نیازمند حاکمیت نظامهای دیکتاتوری بود. این نظامهای دیکتاتوری علی رغم آنکه بهترین آلترناتیو دوران جنگ سرد برای هر دو بلوک در جهت کنترل جامعه بودند با اینحال تهدیدات خاص خود را نیز به همراه داشتند .

بزرگترین تهدید این نظامها ، تبدیل جوامع تحت سلطه به جوامع مستعد انقلاب بود . همین تهدید جدی نهایتا سیاست جدید امپریالیستها در کشورهای وابسته به خود را بدنبال داشت که توسط یک تشکیلات فراماسونری بنام " کمسیون سه جانبه " تحت رهبری یک یهودی بنام " برژینسکی " تئوریزه گردیده و در برخی از آن کشورها مثل فیلیپین ، ترکیه ، شیلی و نهایتا ایران نیز به مرحله اجرا درآمد .

اساس این طرح بر این بود که با توجه به شدت و حدت تضادهای موجود در جوامع تحت سلطه دیکتاتوریهایی وابسته به امپریالیسم ، این جوامع تبدیل به بشکه های انفجاری شده اند که با تنها جرقه ای تماما به آتش کشیده خواهند شد. برای جلوگیری از این انفجار اجتماعی باید سیاستهایی را در پیش گرفت که روند تحولات این جوامع به تعبیر " برژینسکی " ، از مسیر هرج و مرج (بخوانید انقلاب) به مسیر تحولات منطقی و قابل کنترل (بخوانید رفرم) انداخته شود .

بدین منظور این جوامع بیش از هر چیز به " سوپاپ اطمینانی " نیاز دارند که بخارهای خطرناک حاصل از به تعارض کشیده شدن تضادهای اجتماعی را به بیرون جامعه هدایت کرده و جامعه را در مقابل تهدید یک انقلاب اجتماعی مصون کند . سیاست معروف حقوق بشر کارتر ، در واقع همان پروژه اجرایی محصول رهنمودهای " کمسیون سه جانبه " بود .

تهدید دیگر نظامهای دیکتاتوری ، متوهم شدن دیکتاتورها و سرکشیهای گاه و بیگاه آنان و سهم بیشتر خواستن آنها هست ! علاوه بر آن یکدستی اجباری جامعه بدلیل ماهیت استبدادی حاکمیت ، خود به خود راه را بر ورود " عناصر فرهنگی " بیگانه می بندد و اجازه باز شدن " جامعه بسته " را نمی دهد . کفری که در قاموس " گلوبالیسم " بخشودنی نیست !

انقلاب انفورماتیک و پایان جنگ سوم

شکست اتحاد شوروی و انقلاب عظیمی که در پهنه ارتباطات در سالهای پایانی هزاره دوم میلادی رخ داد ، تمامی معادلات طراز قدیم را روانه زباله دانی تاریخ کرد . از یکسو با پرچیده شدن بساط " جهان دو قطبی " و حاکمیت بلا منازع تک ابر قدرتی بر جهان ، تهدید خروج جوامع تحت سلطه و خزیدن آنها به قطب مقابل ، اساسا موضوعیت خود را از دست داده و به تبع آن نظامهای استبداد فردی حافظ منافع امپریالیسم نیز کارکرد خود را تماما از دست می دهند تا جایی که خود این نظامها به دلایلی که در بالا ذکر کردم ، در تقابل با سیاستهای " گلوبالیستها " قرار می گیرند .

از سوی دیگر ، انقلابی که در پهنه ارتباطات صورت می گیرد ، همراه با خود دو پدیده جدید را وارد معادلات طراز نوین کرده که قانونمندیهای حاکم بر تحولات اجتماعی را زیر و رو می کند ! ویژگی اساسی این دو پدیده که اولی " ماهواره " و دومی " اینترنت " نام دارد این است که مرزهای جغرافیای سیاسی را به سادگی درنوردیده و تک تک آدمها را مستقیما و بلاواسطه مخاطب قرار می دهد .

با اتکاء به این دو پدیده و با داشتن امکانات نامحدود مالی ، بشرط باز شدن " جامعه بسته " ، می شود براحتی حزب و سازمان و چهره درست کرد ، به میان مردم برد ، امکانات در اختیارشان گذاشت و برایشان تبلیغ کرد . ارتباطات ضروری سیاسیشان را تامین کرد و رقبای سیاسیشان را چه با اتکاء به قدرت نظامی حاضر و آماده در بیخ گوششان و چه با فشارهای سیاسی و تبلیغاتی از میدان بدر کرد و نهایتا هم در یک انتخابات کاملا دمکراتیک ! مزدوران خود را بر روی کار آورد . " حاکمیت منتخب مردمی " که برخلاف نظامهای استبدادی بقول " بوش پسر " نامنتخب موجود ، از مشروعیت رای مردم نیز برخوردار بوده و قرار است که تهدید هر انقلابی را از راههای کاملا دمکراتیک ! برای همیشه خنثی نماید !

ضمن اینکه بسیار ساده تر از یک دیکتاتوری مادام العمر ، می توان از شر یک رئیس جمهور سرکشی که حداکثر دو دوره بیشتر نیز نتواند بر سر کار بماند (تاکتیکی که در خود آمریکا نیز پیاده شده است) راحت شده و او را با احترام تمام ، روانه خانه کرد ! پیچیدگی " گلوبالیستی " را می بینید ؟

جرج بوش (پدر) در اول فوریه ۱۹۹۲ ، طی یک سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد می گوید :
قوانین ملل متحد ، می توانند حقوق ملی را از اعتبار بیاندازند .

طرح این مقوله از جانب وی به مفهوم قرار دادن قوانین مصوبه ملل متحد در جایگاه " قانون اساسی " حکومت واحد جهانی است که قوانین اساسی دیگر در درون حکومت های ملی می بایست در چارچوب آن تصویب و به اجرا گذاشته شده و در تناقض با آن قرار گرفته نشوند . ملل متحدی که تنها در شرایط تحقق "جهان تک قطبی" ، می تواند در جایگاه واقعی خود به مثابه " پارلمان جهان " ، کاربرد داشته باشد . در این رابطه ایزار "حقوق بشر" از همان مقولاتی است که با استفاده از آن می توان نه تنها " حقوق ملتها " را از اعتبار انداخت که حمایت همان ملتها را نیز پشتوانه سلب حاکمیت ملی قرار داد !

۲ - حقوق بشر

حقوق بشر ، دومین سلاح استراتژیک " گلوبالیستها " در پروسه جنگ چهارم می باشد . دامنه این حقوق ! نه تنها شامل بشر به صفت فردی می شود ، بلکه اضافه بر گروه های سیاسی و اقلیتهای قومی و مذهبی ، گروه بندیهای اجتماعی گوناگون از جمله همجنس بازها را نیز شامل می گردد . بدیهی است که حمایت از این " بشر " متناسب با نیازهای مشخص مرحله ای " گلوبالیستها " و در نقاط مشخصی از جغرافیای سیاسی جهان ، صورت گرفته و علیرغم جهانشمول بودنش ، در همه جا و بطور یکسان احساسات انساندوستانه ! آنان را جریحه دار نمی کند .

در این رابطه دولتهای ملی ، حق جلوگیری از فعالیتهای افراد و تشکلهایی را که بر علیه منافع ملی اقدام می کنند را نیز نداشته و با چماق زیر پا گذاشتن حقوق انسانها یا به عقب نشینی وادار می شوند و یا در صورت مقاومت بایستی به انتظار عواقب ناگوار حاصل از این خودداری " غیر قانونی " بمانند ! درست مثل افرادی که در درون جامعه با زیر پا گذاشتن " قانون " مرتکب جرم می شوند .

بدیهی است که بحث من در اینجا اساساً شامل استفاده ایزاری از این مقوله ، توسط گلوبالیستها و در جهت منافع و آماجهای آنان می گردد و هیچ ربطی به ضرورت و حقانیت اصل جهانشمول "حقوق بشر" که در یک برداشت انقلابی و عمیقاً انسانی ، شامل تمامیت بشریت تحت ستم و استثمار می باشد ، ندارد .

بحث این است که نشان دهم که " انقلاب " و نبرد بر سر جلب حمایت " خلق " و تصاحب قدرت سیاسی در شرایط کنونی با چه پیچیدگی هایی روبروست و ساده ماندن در این میدان نه تنها کسب قدرت سیاسی را ناممکن می سازد که حمایت مردمی را نیز به زیر علامت سوال می برد ! در اینجا منظور تنها اشارتی کوتاه به ابزارهای مورد استفاده آمریکا در کادر " طرح خاورمیانه بزرگ " است . توضیح بیشتر را به کتاب " جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها " وا میگذارم .

۳ - لیبرالیزم

لیبرالیزم به مفهوم تضمین آزادی رقابت سرمایه و بازار آزاد و تثبیت آن به مثابه الگوی اقتصادی ایده آل در کشورهای خاورمیانه ، یکی از مهمترین " آماجهای " جناح بازها در کادر طرح خاورمیانه بزرگ می باشد . این مدل اقتصادی ، امکان سرمایه گذاری کنسرن های غول پیکر و شرکتهای فراملیتی را در کشورهای عضو جامعه جهانی ! فراهم آورده و امنیت سرمایه فراملی را تضمین می کند . روند خصوصی سازی بی حد و مرز در این مدل اقتصادی راه بدانجا می برد که هیچ نهادی در " جامعه باز " از جمله مهمترین ابزار شکل دادن به ذهنیت اجتماعی و " سیستم ارزشی " یعنی سیستم رسانه ای نیز از دسترس سرمایه فراملی بدور نخواهد ماند . عنصری که در شکل دادن به آن " سیستم ارزشی واحد " و آن " فرهنگ واحدی " که در قبل بدان اشاره کرده بودم از یک نقش مبنایی برخوردار است .

۴ - جامعه مدنی

ایجاد جوامع مدنی در " خاورمیانه بزرگ " ، یکی دیگر از آماجهای جناح بازها در پروسه به اصطلاح دمکراتیزه کردن این منطقه است . جامعه مدنی همان " جامعه بازی " است که در آن " برادر بزرگتر " بتواند با اتکاء به اصل حفاظت از حقوق اقلیتهای قومی و مذهبی و در چارچوب " حقوق بشر "

و در کادر یک "دمکراسی" پارلمانی، به دست سازی "چهره ها" و احزاب و سازمانهای مطلوب خود بپردازد. در پناه قوانین "لیبرالیسم" و با اتکاء به قدرت عظیم مالی و انحصارات فراملیتی به خرید ارگانهای رسانه ای جامعه و تسلط بر ذهنیت اجتماعی اقدام نماید و از این طریق آن "چهره ها" و جریانات سیاسی را از طرق دمکراتیک و بر اساس مشروعیت رای مردم بر سر کار آورد و از همه مهمتر در شرایطی که تمامی تصمیم گیریهای خود "گلوبالیستها" درخفا و در پشت پرده و به شکل کاملاً غیر دمکراتیک و از بالا، صورت می پذیرد، کلیه تصمیم گیریها و بحثهای استراتژیک و روابط و مناسبات موجود در این جوامع باز، می بایستی کاملاً علنی و باز انجام پذیرد! در این رابطه قصدم بیشتر، روشن کردن اهداف "جناح بازها" در استفاده از مقولاتی از این دست می باشد و نه ورود به ماهیت و کارکردهای "جامعه مدنی" در مفهوم واقعی آن که داستان دیگری است.

۵ - نفی خشونت

نفی خشونت، مهمترین اصل راهنما در رابطه با نیروهای سیاسی شرکت کننده در پروسه تغییر و تحولات منطقه، در کادر طرح فوق می باشد.

پذیرش این اصل از سوی این نیروها الزامی است و عدم پذیرش آن بطور خودکار به معنی نام نویسی در جبهه تروریسم!

بکار بردن خشونت در تغییر نظامهای سیاسی منطقه، یا در حیطة وظایف نیروهای نظامی تنها ابرقدرت موجود به مثابه مجری یگانه مرجع قانونی حاکم بر جهان است و یا در توافق با او! یعنی درست همان کارکردیکه نیروهای نظامی و انتظامی و نهادهای اجرایی در "جامعه مدنی" بر عهده دارند! فراموش نکنیم که مهمترین ویژگی "جامعه مدنی" حاکمیت قانون در آن می باشد!

در اینجاست که با کنار رفتن پوشالهای موجود بر روی روند تغییر و تحولات سیاسی چند سال اخیر فی المثل ایران، هم می توان بسادگی پی به حکمت "ضد خشونت" شدن جلادان و شکنجه گران خشونت مدار دیروز و قاصدان! مسالمت جوی ۲ خردادی خواهان "جامعه مدنی" امروز برد و هم پایه های سیاسی و حقوقی آن استدلالی را که اساساً نام گذاری "سازمان مجاهدین خلق" را در لیست تروریستی توجیه می کند، شناخت.

راستی با این چراغ راهنما، تاکتیک "لیست" گشا و ایزولاسیون شکن "فراندوم" در کادر اعتقاد استراتژیک به ضرورت سرنگونی قهرآمیز رژیم "جمهوری اسلامی" و تاکید بر حفظ و حراست از موجودیت و تمامیت "ارتش آزادیبخش ملی" به هر قیمتی را بهتر نمی توان دید؟

جبهه بندیهای جهانی بر سر مسئله ایران و جایگاه ما

پیش از این به دو جبهه جهانی که مستقل از اراده ما و بر مبنای علانق و منافع استراتژیک قدرتهای جهانی شکل گرفته، اشاره کردم. حالا باید دید که کدام تنظیم رابطه میان "عنصر داخلی" با جبهه بندیهای فوق الذکر، بیشترین منافع را در کلیت خود برای مردم ایران در بر خواهد داشت و از مصالح عالیه آنان حراست خواهد کرد؟

مسلم است تمامی آنانی که خود را بر محور مختصات سیاست ایران بر روی مولفه انقلاب می بینند، برای آن جبهه ای که حول سراب "تغییر در رژیم" شکل گرفته و اساساً از سالها پیش نیز بر روی شعبده بازی اصلاحات در درون رژیم سرمایه گذاری کرده است یعنی "جبهه اروپا"، تره نیز خورد نمی کنند.

از سوی دیگر طرح "تعویض رژیم" که بر روی میز سیاست خارجی ضد انقلاب جهانی، یعنی "جبهه آمریکا" قرار گرفته، تا آنجا که به نفی رژیم کنونی بر می گردد، خواه ناخواه با استراتژی سرنگونی قهرآمیز رژیم "جمهوری اسلامی"، بر روی هم قرار می گیرند!

تنظیم درست "عنصر داخلی" با "قدرت خارجی" و رعایت سلسله مراتب وحدت و تضاد در مرحله نفی، دست بالا پیدا کردن عنصر فوق را در مرحله اثباتی، یعنی در تعیین ماهیت رژیم برآمده از ویرانه های بجا مانده از "جمهوری اسلامی" را لاجرم بدنبال خواهد داشت. در این راستا یک چیز را بیشتر نباید در مقابل چشم گذاشت:

ایران ، دوستان و دشمنان دائمی ندارد ! منافع دائمی دارد .

اگر انقلاب موفق شود که در پروسه " تعویض رژیم " ، هژمونی خود را حفظ نماید ، هر مصالحه ای خارج از آن جبران کردنی است . عکس آن اما ، شکست انقلاب را برای یک دوران بدنبال خواهد داشت .

بحثی در سلسله مراتب تضادها

تشخیص درست تضاد اصلی و به تبع آن سلسله مراتب تضادها در پروسه انقلاب ، همواره از یک نقش مبنایی برخوردار بوده و تمامی شکستها و پیروزیها به نحوی از انحاء وابسته و منتج از آن می باشند . اهمیت این تشخیص به آن اندازه است که اضافه بر تاثیرات تعیین کننده آن بر کلیت هر استراتژی ، تاکتیکها و تنظیم رابطه با ملاء پیرامون و نیروهای متعلق به طبقات گوناگون اجتماعی و نحوه سازماندهی آنان نیز به میزان بسیاری منبعث از آن می باشد .

در دوران گذشته دو تلقی غالب در رابطه با تشخیص این تضاد اصلی وجود داشت که متناسب با آن نیز گروههای مختلف سیاسی با استراتژی و تاکتیکهای گوناگون شکل می گرفتند . یک تلقی ، تضاد اصلی را " کار و سرمایه " می دید و دیگری " خلق و امپریالیسم " .

این تضاد اصلی که جنبه عام و جهانی داشت ، همواره خود را در غالب خاص و منطقه ای نشان می داد که به آن تضاد عمده گفته می شد . بدون حل این تضاد عمده ، امکان حل تضاد اصلی وجود ندارد ! به عبارت دیگر حل تضاد اصلی از کانال حل و فصل تضادهای عمده ای می گذرند که متناسب با شرایط خاص هر کشوری تشخیص داده می شود . به همین ترتیب هم حل مجموعه تضادهای فرعی در هر جامعه ای منوط به حل و فصل همان تضاد عمده می باشد . حالا برگردیم به شرایط امروز و سلسله مراتب تضادها !

تضاد اصلی

تا آنجایی که به پهنه عام برمی گردد ، تضاد اصلی را من در سطح جهانی تضاد میان " فرد و سیستم " می دانم ! سیستمی که علی رغم اختلافات مشخص درون خود ، رهبری نظامی ، سیاسی و مالی جهان کنونی را در پیچیده ترین اشکال خود در اختیار داشته و با دو اهرم اساسی " کنترل فرد " و " کنترل بازار " بدنبال تسلط و تثبیت حاکمیت " فرهنگ " و " دستگاه ارزشی " خود بر جوامع بشری است و فردی که جدای از تعلقات نژادی ، قومی ، عقیدتی و حتی بدرجاتی طبقاتی خود ، موضوع استثمار بی رحمانه و آماج تجاوز وحشیانه سیستمی است که مشروعیت خود را نیز قسما ، با رای او بر پیشانی دارد !

سیستمی که گانه مالک سرمایه جهانی است و لاجرم در مقابل اردوی کار ! سیستمی که تجسم عینی آنرا در شرایط کنونی می توان در " گلوبالیسم " به مفهوم عام ضرورت برچیده شدن تمامی مرزهای سیاسی ، نظامی ، جغرافیایی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی در مقابل حرکت آزاد سرمایه کلان و حاکمیت بی چون و چرای " دستگاه ارزشی " آن بر دنیا دید .

این تضاد ، عام است . به همین اعتبار مجرد است . بنابراین باید آنرا خاص کرد . یعنی عام را در خاص پیاده کرد . یعنی آنرا مجسم کرد . بعد هم باید از میان سلسله تضادهای خاص و مجسم ، تضادی را برگزید که عمده است . یعنی بدون حل آن ، امکان حل و فصل تضادهای دیگر که نسبت به آن فرعی هستند ، وجود ندارد . انتخاب این تضاد عمده نیز صرفا با ما نیست ! ویژگی تضاد عمده این است که خواه ناخواه در دستور روز قرار می گیرد .

پایان بخش سوم - ششم بهمن ۱۳۸۳

چشم انداز ، بخش چهارم

گلوبالیستها نه تنها آتش آغاز " جنگ چهارم " را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فروختند بلکه دشمن دلخواه خود را هم معین کرده و به آن چهره نیز داده اند .

این دشمن دلخواه هیچ چیز نیست جز " فوندمنتالیسم "

با **چهره** مشخص "اسامه بن لادن" ! میلیاردر صاحب سرمایه ای که حکایت پیوندهای مستحکم اقتصادی میان خانواده اش با خاندان بوش ، امروز دیگر حکایت پنهانی نیست ! نقش سازمان سیا در تشکیل ، تسلیح و تامین مالی "القاعده" بر علیه اتحاد شوروی سابق را نیز دیگر تنها خواجه حافظ شیرازی نمی داند!

براستی امروز چه کسی در میان توده های تشنه به خون یانکی ها در جهان ، محبوبتر و شناخته شده تر از " اسامه بن لادن " است ؟ کدامین "چهره" در جهان ، شهرت او را دارد ؟ نقش دو پدیده مولود انقلاب انفرماتیک یعنی "اینترنت" و "ماهواره" در شناساندن **چهره** او به توده های ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی ، تا کجا می باشد ؟ راستی هیچ به کارکرد تلویزیون ماهواره ای " الجزیره " فکر کرده اید ؟

رسانه مستقلی ! که در قلب یکی از مرتجع ترین و وابسته ترین و مستبد ترین دولتهای عروسکی دست ساز استعمار کهن ، به پخش آزادانه برنامه هایی اشتغال دارد که در خود مهد آزادی ! یعنی آمریکا نیز بسادگی قابل پخش نیستند ! " بن لادن " را "الجزیره" در میان توده های خاورمیانه **چهره** کرد و نه CNN!

من ادعا می کنم که "الجزیره"، یکی از مهمترین "ابزار" های گلوبالیستها در کادر طرح " خاورمیانه بزرگ " می باشد !

رسانه ای که قرار است با پخش آزادانه " اطلاعات " و " تبلیغات " ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی ، اعتماد توده های خاورمیانه را متوجه خود نماید . اعتمادی که هرگز امکان نداشت نثار , CNN , BBC و یا VOX گردد . بگذریم

راستی اگر امروز فقط در عالم فرض ، تمام کشورهای خاورمیانه تبدیل به " جوامع مدنی " شوند ، انتخابات آزاد ! ، کدامین نیروها را بر سریر قدرت خواهد نشاند ؟ بنیادگراها ؟ لیبرال دمکراتها ؟ و یا انقلابیون را ؟ جنایات وحشیانه " فوندامنتالیسم " یهودی و مسیحی حاکم بر اسرائیل و آمریکا در فلسطین و عراق ، " فوندامنتالیسم " اسلامی را در خاورمیانه ضعیفتر کرده یا قویتر ؟ اصلا تفاوت این سه بنیادگرایی در کجاست ؟

ویژگی این دشمن دلخواه ، ضدیت ماهوی آن با انقلاب است . در صورتیکه دشمنی ارتجاع فوندامنتالیستی با گلوبالیستها از اساس ماهوی نیست . بنیادگرایی بیش از آنکه توان ضربه زدن به گلوبالیستها را داشته باشد ، کمر به نابودی انقلاب بسته است . به این معنا بدون غلبه بر بنیادگرایی ، اساسا راه مبارزه با گلوبالیسم در منطقه باز نخواهد گردید . چرا که فوندامنتالیسم جاده صاف کن گلوبالیسم است ! همانگونه که ارتجاع دیروز جاده صاف کن امپریالیسم بود .

به همین اعتبار ، مبارزه با گلوبالیسم در منطقه خاورمیانه و بویژه در ایران و عراق در گام اول از کاتال مبارزه با بنیادگرایی می گذرد .

این همان " تضاد عمده ای " است که در دستور روز قرار دارد . هر تضاد دیگری نسبت به این تضاد فرعی به حساب می آید و تضاد امروز ما نیست . بدون حل معضل بنیادگرایی نه ورود هدفمند به " تضاد اصلی " امکانپذیر است و نه حتی چشم انداز پیروزی انقلاب !

تهدید اصلی در شرایط کنونی ایران

تشخیص درست تهدید اصلی جامعه اگر ارزش و اهمیتی همطراز با اصلی و فرعی کردن تضادها نداشته باشد ، مسلما مقوله کم اهمیتی نمی تواند باشد . عدم تشخیص درست این تهدید اصلی از سوی بخشی از نیروهای سیاسی خارج از حاکمیت در ماههای آغازین پس از انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران که خود را در فتنه " لیبرال - ارتجاع " نشان داد ، نه تنها به انشقاق غیر ضروری در صفوف خلق دامن زد که پایه های تثبیت حاکمیت تام و تمام ارتجاع مذهبی را نیز محکم کرد .

در شرایطی که تهدید اصلی جامعه استبداد وحشی زیر پرده دین بود و ارتجاع تشنه به خون انقلاب ، برای تصاحب تمامی اهرمهای قدرت خیز برداشته بود ، " جبهه متحد ارتجاع " با تئوری ضد انقلابی حزب خوشنام توده ، به جنگ امپریالیسم ! می رفت . آنهم نه از طریق ضربه نظامی به پایگاه های آن در منطقه و نه حتی از طریق قطع روابط و مناسبات وابسته در کادر نظام سرمایه داری ضربه خورده و به ارث رسیده ، بلکه با توجیه ضد امپریالیستی - ضد لیبرالی سرکوب انقلابیون ضد امپریالیست و آزادیخواه و صد البته شراکت در لو دادن آنها و شکنجه و اعدامهای متعاقب مبارزه ضد امپریالیستی !

آنروز تهدید اصلی جامعه استبداد بود. نه به این دلیل که ارتجاع در حاکمیت بود! بلکه به این دلیل که شاخکهای جامعه در این رابطه حساس نبود. جدای فرهنگ استبدادی که همواره بخشی از دستگاه ارزشی کل جامعه را تشکیل می داد و هنوز هم می دهد، اساساً زمینه حاکمیت استبدادی در درون جامعه وجود داشت.

برعکس، شاخکهای جامعه در مقابل تهدید وابستگی بسیار حساس بود. نه به این دلیل که حاکمیت ارتجاعي، مستقل بود. بلکه به این دلیل که ویژگی عمده رژیم سرنگون شده، وابستگی بود.

دیکتاتوری شاه به اعتبار وابستگی رژیم او عمل می کرد و نه مستقل از آن! نیروی سرکوب را از وابستگی می گرفت. نقطه اتکاء سرکوب در داخل، در بیرون رژیم بود و نه در درون آن! به همین دلیل هم بود که کنار رفتن آن نقطه اتکاء خارجی از پشت رژیم قدر قدرت شاه و آمدنش پشت خمینی، در چشم بهم زدنی تور اختناق را پاره کرد و "عصر اجتماعی" را به صحنه آورد. اگر غیر از این بود مگر امکان داشت که با گل! به جنگ گلوله رفت؟

حاکمیت "جمهوری اسلامی" بر سرکوب عریان بنا گردیده است. انگیزه این سرکوب را نه از فلان قدرت خارجی که از پایگاه حفظ مصلحت نظام و نیاز به بقا می گیرد. به همین دلیل هم ویژگی این رژیم استبداد است. امروز شاخکهای جامعه در مقابل تهدید استبداد بسیار حساس است.

رژیم جانشین "جمهوری اسلامی" همه چیز می تواند باشد جز استبدادی

به همین دلیل است که من نه بازگشت نظام پادشاهی را متصور می دانم و نه موفقیت یک کودتای نظامی در درون رژیم را! ضمن اینکه هیچ گزینه ای را هم بدلیل تعیین کننده بودن "عصر خارجی" امکان ناپذیر نمی دانم، مگر ادامه نظام مقدس! "جمهوری اسلامی".

هر چه که جامعه ایران و نیروهای سیاسی آن و شرایط منطقه و الزامات طرح "خاورمیانه بزرگ" ضداستبدادی! باشند، به همان اندازه در مقابل تهدید وابستگی که تهدید واقعی و بسیار جدی در شرایط کنونی می باشد، منفعل و بی تفاوت هستند! جامعه ای که یک ربع قرن پیش رژیم آمریکایی شاه را از پنجره بیرون انداخته بود، اینک برای ورود همان آمریکای جهانخوار! از در، کارت دعوت می فرستد! به همین دلیل هم هست که امروز تمامی تلاش را بایستی متوجه بالا آمدن گزینه ای کرد که کمترین تهدید وابستگی را دارد. به عبارت دیگر آنچه باید محور باشد نا وابستگی است و نه دموکراتیک بودن! این همان "عالیترین مصلحت مردم ایران" در شرایط پیچیده کنونی است.

گزینه های بر سر راه

اگر طرح "تعویض رژیم" را مبنا قرار دهیم، جدای از سناریوهای گوناگون، سه گزینه واقعی بیشتر متصور نیست.

گزینه اول **اشغال نظامی** ایران توسط آمریکا است. این گزینه اگر چه در کوتاه مدت و تا مقطع براندازی رژیم "جمهوری اسلامی" که به نظر من بسادگی امکان پذیر است، با موفقیت همراه خواهد بود، با این حال وجود کانونهای پراکنده قدرت حاصل از بافت ملوک الطوائفی حاکمیت آخوندی و خلأ قدرت بوجود آمده پس از نابودی رژیم استبداد مذهبی، در کنار تمایل مهار ناپذیر جامعه به انتقام از عناصر رژیم و از همه مهمتر حساسیت بخش بزرگی از همین جامعه در مقابل اشغال خارجی و شکل گیری یک مقاومت ملی در مقابل آن بویژه در شرایط به بازی گرفته نشدن نیروهای انقلابی مخالف اشغال نظامی، همه و همه آمریکا را وارد باتلاقی خواهد کرد که خروج از آن دیگر مسلماً بسادگی اشغال نظامی نخواهد بود.

گزینه دیگر وقوع یک **کودتای** خونین نظامی در درون نظام می باشد که اولین قربانی آن خامنه ای خواهد بود. آماج کودتا، نجات بخشی از رژیم با پذیرش وابستگی کامل به آمریکا و گردن نهادن به تمامی خواسته های آنان می باشد. این گزینه مطلقاً امکان موفقیت ندارد. چرا که جدای از تهدید بسیار جدی در گرفتن یک جنگ داخلی خونین، به لحاظ داخلی توان انجام هیچ تغییری در جامعه را که به باز شدن ضروری فضای سیاسی بیانجامد، نداشته و مجبور به حکومت با دستکش آهنین خواهد بود.

ضمن آنکه نفس خود کودتا ، چه موفق و چه ناموفق ، راه به شکسته شدن اتوریته رژیم در میان مردم برده و دولت کودتا رابه بن بست خواهد کشاند .

گزینه سوم و تنها گزینه ممکن به اعتقاد من ، گزینه **سرنگونی** رژیم " جمهوری اسلامی" با اتکاء به **عصر داخلی** است . این گزینه ضمن آنکه بالاترین منافع ممکن را برای مردم ایران دربر خواهد داشت ، کمترین هزینه را نیز برای آمریکا ، اروپا و چین به همراه خواهد داشت .

قرار گرفتن کامل ایران در حوزه نفوذ ایالات متحده ، کابوسی برای قدرتهای اروپا و چین خواهد بود . چرا که با از دست رفتن ایران ، یک گام بزرگ **استراتژیک** در راستای تثبیت " جهان تک قطبی" توسط ایالات متحده ، برداشته شده و اهرم مقتدری در جهت کنترل قدرتهای فوق ، در اختیار آمریکا قرار خواهد گرفت .

به همین دلیل هم مخالفت علنی اروپا با طرح " تعویض رژیم " و سرمایه گذاری بر روی اسب مرده " تغییر در رژیم " از یکسو و حجم یکصد میلیارد دلاری قراردادهای تجاری چین با دولت ایران (توجه کنید که حجم مبادلات بازرگانی چین و آلمان چیزی حدود پنجاه میلیارد یورو است که پس از سفر اخیر صدراعظم آلمان به چین قرار شده است که تا بیست سال آینده به یکصد میلیارد یورو افزایش بیابد .) نه تنها قابل انتظار که قابل فهم هم هست !

کارکرد چین در آینده فقط در جهت ادامه رژیم و تنها امکان آن مداخله در نرفتن پرونده ایران به شورای امنیت ملل متحد و وتوی احتمالی تصمیم گیری مبتنی بر باز گذاشتن گزینه نظامی در برخورد با " جمهوری اسلامی" می باشد . این البته آن چیزی است که رژیم روی آن حساب باز کرده است .

و اما در رابطه با اروپا ، اوضاع اندکی متفاوت است . اروپا در برخورد با رژیم حاکم بر ایران برخلاف رژیم سابق عراق که حاضر به همه گونه همکاری با نهادهای بین المللی بود ، با مشکلات عیدیه ای روبرو می باشند . چرا که نه رژیم " جمهوری اسلامی" یک رژیم متعارف به مفهوم واقعی کلمه می باشد و نه اروپا توان تاثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا در رابطه با ایران را دارد .

" جمهوری اسلامی " بدرستی ! شرط همکاری با اروپا را چه در زمینه مسائل اتمی و چه در زمینه تروریسم و پروسه صلح خاورمیانه و چه در مقولات کم اهمیت تری ! مانند حقوق بشر و غیره ، گرفتن **تضمینی** از آمریکا مبنی بر در میان نبودن طرح و نقشه ای جهت براندازی حکومت ایران قرار داده است . شرطی که اساسا امکان پذیر نبوده و نیست ! چرا که اینان نه " شلاق " را در اختیار دارند و نه " شیرینی" را !

این واقعیت اروپا را وادار خواهد کرد که در آینده سیاست دیگری را درپیش گیرد . منافع بلا واسطه اروپا ایجاب می کند که در شرایط بی نتیجه بودن ساخت و پاخت با " جمهوری اسلامی" و فاجعه آمیز بودن گزینه " اشغال نظامی" ایران توسط نیروهای نظامی آمریکا و متحدان احتمالی ، بر روی گزینه " تغییر از داخل " سرمایه گذاری کرده و به تقویت این شق در کادر " معادله قوا " بپردازد .

چیزی که بی تردید از نظر آنانی که منافع خود را از ما بهتر تشخیص می دهند ، بدور نمانده است ، به غیر از این نه تحرک سیاسی (هرچند هنوز محدود) سازمانی که یکسال و نیم پیش از این دولت فرانسه کمر به نابودی آن بسته بود ، در همان فرانسه امکان پذیر بود و نه دعوت پارلمان اروپا از " مریم رجوی " بار سیاسی چندانی می داشت .

پایان چشم انداز ! و به یاد ۱۹ بهمن ۶۰ و برای سردار که نماد " شرف خلق" بود و برای سیاهکل که سرآغاز " نبرد خلق" بود و برای ایران که می خواهم " خانه خلق" باشد .

بیژن نیابتی - ۱۹ بهمن ۱۳۸۳